

«نظریه‌ی فمینیستی»

فمینیسم و مارکسیسم

نویسنده: جوزفین دنووان

برگردان و تلخیص: فرزانه راجی



می‌گویند، چه می‌انگارند و چه می‌پندارند... در اینجا از انسان واقعی فعال آغاز می‌کنیم و از جریان واقعی زندگی او، تکامل بازتاب‌ها و پژواک‌های ایدئولوژیک او را نیز نشان می‌دهیم... جریان‌هایی که در ذهن انسان صورت می‌گیرد نتیجه‌ی ضروری زندگی واقعی اوست. این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که آگاهی را تعیین می‌کند.» (دست‌نوشته‌ها)

مارکس بعداً تأکید کرد که ایدئولوژی حاکم در یک جامعه توسط منافع طبقه‌ی حاکم تبیین و تعیین می‌شود، و در جامعه‌ی سرمایه‌داری معاصر توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار. در ایدئولوژی آلمانی با تأکید زیاد بر این نظر می‌گوید:

«افکار طبقه‌ی حاکم در هر عصر افکار حاکم آن عصر است، یعنی طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، در عین حال وسایل تولید معنوی را نیز در دست دارد، به طور کلی افکار آنانی که فاقد وسایل تولید معنوی هستند تحت تسلط آن افکار قرار می‌گیرد...»

مارکس سپس نظریه‌ی دترمینیسم تاریخی را مطرح می‌کند که: «ایده‌های حاکم چیزی نیستند مگر بیان نظری روابط مادی حاکم.» (دست‌نوشته‌ها)

طبقه‌ی تحت حاکمیت، پرولتاریا، در تضاد با طبقه‌ی حاکم - بورژوازی - به آگاهی می‌رسد. (مارکس اذعان می‌کند که بیش از دو طبقه وجود دارد اما برای بحث ما اشاره به دو طبقه بزرگ آنتاگونیست لازم است). او در یکی از یادداشت‌هایش

نیروی کار در سرمایه‌داری؛ به ویژه در مورد کار بیگانه‌شده، پراکسیس، ارزش اقتصادی. ۳- مفاهیمی از نظریه‌ی فمینیستی که توسط مارکس و انگلس پرداخته شده است: منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت در سال ۱۸۸۴.

یکی از ایده‌های اصلی ماتریالیسم تاریخی این است که فرهنگ و جامعه ریشه در شرایط اقتصادی دارند. این نظر به طور مشخص در سال ۱۸۴۸ درمانیفست کمونیست توسط مارکس و انگلس ارائه شده است:

«در هر دوره تاریخی، شرایط حاکم تولید و توزیع اقتصادی و مناسبات منتج از آن، زیربنایی را تشکیل می‌دهند که بر مبنای آن شرایط سیاسی و فرهنگی آن دوره شکل می‌گیرد.» (مانیفست کمونیست ۱۸۴۸)

مارکس به این مفهوم در «نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) دقیق‌تر پرداخته است: «شیوه‌ی تولید نیازهای مادی زندگی شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه را به طور کل شکل می‌دهد. این آگاهی انسان‌ها نیست که نوع زندگی آن‌ها را تعیین می‌کند، به عکس زندگی اجتماعی آن‌هاست که آگاهی آن‌ها را تعیین می‌کند.» (نوشته‌های منتخب مارکس - دیوید مالکون (دانشگاه آکسفورد ۱۹۷۷)

او قبل از آن در ایدئولوژی آلمانی (۱۸۴۶) می‌نویسد: «درست برخلاف فلاسفه‌ی آلمانی که از آسمان به زمین فرود می‌آیند، اینجا از زمین به آسمان فرا می‌رویم. یعنی از این آغاز نمی‌کنیم که انسان‌ها چه

موارد مهمی در نظریات مارکس و انگلس هست که در تحول نظریه‌ی فمینیسم تأثیرگذار بوده است. به ویژه در نظریه‌ی جدید فمینیستی از جمله مفهوم «ارتقا خودآگاهی» شکل گرفته است که ریشه در مقدمات مارکسیسم دارد.

ابتدا به نظریه‌های مارکس و انگلس در ارتباط با نظریه‌ی فمینیستی معاصر می‌پردازیم و سپس به تطبیق تئوری مارکسیسم فمینیسم و سوسیال فمینیسم با مارکسیسم.

در واقع مارکسیسم فمینیسم بیشتر «سوسیال فمینیسم» نامیده می‌شود. به این معنا که در واقع نمایانگر یک مارکسیسم ناب و خالص نیست بلکه مارکسیسمی است که با رادیکال فمینیسم ترکیب شده است. برای درک سوسیال فمینیسم و نظرات مشخص مارکس و انگلس در مورد «مسئله زنان» لازم است که نگاهی کلی به نظریه‌های آن دو (مارکس و انگلس) داشته باشیم.

سه مفهوم به طور مشخص مورد بررسی قرار خواهد گرفت. ۱- نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی (و شکل‌گیری ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی). ۲- نظریه‌های موجود درباره‌ی

می‌نویسد: «معیار تعلق طبقاتی موقعیت آن طبقه در رابطه با تولید است.» (نظرات کارل مارکس - دیوید مک‌لان - نیویورک ۱۹۷۱)

یا «بورژوازی به عنوان صاحب ابزار تولید و بکارگیرندگان کار مزدوری، و پرولتاریا به عنوان کسانی که هیچ ابزار تولیدی ندارند و با فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند» (همانجا)

از منظر مارکس آنچه که مهمتر از تعلق طبقاتی هست، همانا آگاهی طبقاتی است. برای مارکس «یک طبقه فقط زمانی به عنوان طبقه حضور دارد که از خود به عنوان یک طبقه آگاه باشد، و این همیشه منتج به دشمنی علیه گروه دیگر اجتماعی می‌شود.» (همانجا). در سال ۱۸۵۲ مارکس طبقه را به شرح زیر تعریف کرد:

«میلیون‌ها خانواده‌ای که تحت شرایط خاص اقتصادی زندگی می‌کنند که نحوه زندگی‌شان، فرهنگ‌شان و منافع‌شان را از سایر طبقات مجزا می‌کند و آن‌ها را در تضاد خصومت آمیز با طبقات دیگر قرار می‌دهد؛ آن‌ها از یک طبقه هستند.» (مارکس - هجدهم بروملوئی بناپارت)

بنابراین به نظر می‌رسد که آگاهی طبقاتی به طور دیالکتیکی در تضاد با ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم ایجاد می‌شود. آگاهی طبقاتی باید باعث شود که اعضای یک طبقه دنیا را از منظر منافع واقعی طبقاتی خود ببینند و نه از منظر منافع طبقه‌ی متخاصم. به نظر مارکس عمل انقلابی یکی از ابزارهایی است که توسط آن آگاهی طبقاتی بیدار می‌شود.

«در فعالیت انقلابی، فرد در فرایند تغییر شرایط، تغییر خواهد کرد.» (مارکس - ایدئولوژی آلمانی)

بسیاری از مارکسیست‌های معاصر تاکید زیادی به ایده‌ی پراکسیس دارند. برخی آن را به عنوان یک وسیله‌ی آموزشی ارزیابی می‌کنند که از طریق آن گروه‌ها می‌توانند از شرایط سخت خود آگاه شده، و جهت تغییر شرایطشان حرکت کنند. ارتباط این ایده با نظریه‌ی فمینیستی به سادگی قابل فهم است.

سوسیال فمینیست‌ها عموماً (غالباً بدون این که بیان کنند) پیوندی را بین زنان و طبقه‌ی کارگر فرض می‌گیرند، و ادعا می‌کنند که زنان نیاز دارند در پروسه‌ی زایل کردن «آگاهی کاذب» یا ایدئولوژی مردانه و به کلامی منافع گروه حاکم، یک آگاهی واقعی از شرایط سخت خود کسب کنند.

عنصر مهم دیگر نظریه‌ی مارکس، تحلیل آن از سرمایه‌داری مدرن است. ارتباط ویژه آن، در اینجا مفهوم از خودبیگانگی، بسط مفهوم پراکسیس و تئوری ارزش اضافه است. به طور کلی مفهوم از خودبیگانگی در مرکز نظریه‌ی مارکس است. به نظر بسیاری از منتقدان معاصر در واقع این مفهوم مبنایی است که تمامی تحلیل مارکس بر آن بنا می‌شود. بسیاری نیز اعتقاد دارند که این یکی از ایده‌های مارکسیستی است که امروزه اهمیت بسیار یافته است. این مفهوم بیش از همه جا در دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ بسط یافته است، که گاه به عنوان "اثر گم‌شده‌ی قدیمی مارکسیسم" * از آن یاد می‌شود زیرا این اثر ده‌ها سال "گم" شده بود تا در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ قرن بیستم توسط اگزستانسیالیست‌ها دوباره کشف شد. (این اثر تا ۱۹۳۲ چاپ نشد و تا سال ۱۹۵۹ هنوز به انگلیسی ترجمه نشده بود)

مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ می‌گوید که دلیل اصلی از خودبیگانگی (alienation) شرایط کار از خودبیگانگی است که توسط سرمایه‌داری صنعتی تولید می‌شود. برای مثال در یک کارخانه، کارگران از ثمره نهایی کار خود بیگانه هستند. معمولاً آن‌ها فقط یک برهه‌ی زمانی از تولید را می‌بینند. آن‌ها هیچ نقشی در خلق تولید نهایی و یا استفاده از آن ندارند. آن‌ها چیزی بیشتری از یک چرخ دنده در کارخانه نیستند.

بنابراین کالا (محصول) تبدیل به چیزی می‌شود که برای کارگران بیگانه است: «شیئی تولید شده توسط کار، محصول کار، حالا همچون هستی‌ی بیگانه در مقابل او

قرار می‌گیرد، به عنوان قدرتی مستقل از تولید کننده... این محصول (کالا) تجسم مادی کار است» (دست‌نوشته‌ها، ص ۹۵) ... «از خود بیگانگی کارگر از محصولش فقط به این معنی نیست که کار او تبدیل به ابژه می‌شود، یک هستی خارجی انگاشته می‌شود، بلکه آن (محصول) مستقلاً وجود دارد، خارج از او، و بیگانه از او، و به عنوان یک قدرت خودمختار و مستقل در مقابل او ایستاده است.» (همان‌جا ص ۹۶)



به طور کلی مفاهیمی را که سوسیال فمینیست‌ها از مارکسیسم ارتدوکس وام گرفته‌اند شامل موارد زیر است:

۱- تبدیل آگاهی در خود به آگاهی برای خود. فمینیست‌ها معتقدند باید در فرایند عمل، آگاهی کاذب خود را که همانا الگوهای مردانه‌ای است تصحیح کرده و آگاهی زنانه - آگاهی برای خود - کسب کنند. و این نه فقط کسب آگاهی فردی که آگاهی جمعی است.

۲- مفهوم از خودبیگانگی در مورد زندگی و کار زن خانه‌دار نیز از جانب مارکسیست فمینیست‌ها استفاده می‌شود.

۳- فمینیست‌ها تفسیر زیر را از کتاب منشا خانواده و مالکیت خصوصی کمابیش پذیرفته‌اند: در واقع با امکان ایجاد تولید اضافه - برده‌ها اهمیت یافتند و اسیر کردن برده‌ها - جنگ - کار مردان بود. از طرفی زنان، تعداد آنان و تعداد فرزندان نیز ثروت مرد محسوب می‌شد و آن‌ها نیز چون اسرا به کار گرفته می‌شدند و «ارزش مبادله» پیدا کردند. و بدین ترتیب کارخانگی ارزشش را در مقایسه با ثروت مرد از دست داد. حق مادری از بین رفت و این شکست

اولین تضاد طبقاتی، تضاد طبقاتی زن و مرد بود... مرد نماینده بورژوازی است و زن نماینده پرولتاریا

مارکسیست‌های بعدی عنوان کردند. اینکه زن، در واقع به کار بازتولید نیروی کار مشغول است و در واقع ارزشی تولید می‌کند که بدون مزد می‌ماند - امر بازتولید نیروی کار فقط شامل تولید مثل نمی‌شود، بلکه شامل تمامی مراحل تربیت، تغذیه و نگهداری و خدمت به نیروی کار نیز می‌شود.

در بین سوسیالیست‌های فمینیست‌های معاصر چند ملاحظه مهم وجود دارد: ۱- یکی تعیین موقعیت کار خانگی و ارتباط و سهم آن با جامعه سرمایه‌داری است؛ ۲- نوع ارتباط زنان (ارتباط مستقیم زنان) به عنوان مزدور با شیوه‌ی تولید؛ ۳- ارتباط زنان با طبقه؛ ۴- نقش خانواده در ترویج ایدئولوژی طبقه‌های حاکم؛ ۵- تمرکز بر ایده‌ی پراکسیس و سوال در مورد ایدئولوژی و طبیعت آگاهی.

«مبحث» کارخانگی در سال ۱۹۶۹ توسط مارگارت بنستون در نوشته‌اش با عنوان «اقتصاد سیاسی و آزادی زنان»، مورد بررسی قرار گرفت. او اولین کسی بود که توجه را به این امر جلب کرد که کارخانگی باید در هر تحلیل اقتصادی از کار، جدی گرفته شود و نباید صرفاً به یک موقعیت حاشیه‌یی یا غیر-وجودی (non-existent) (آن طور که مارکس و انگلس کرده‌اند) رانده شود. وی کار خانگی را به عنوان کاری «پیشا سرمایه‌داری» برای بقا می‌داند (همان‌جا صفحه ۱۵) و تأکید می‌کند که تحت نظام سرمایه‌داری این زنان هستند که تولید ارزش‌های مصرفی‌یی را ادامه می‌دهند که بلافاصله توسط خانواده مصرف می‌شود. (مارگارت بنستون، «اقتصاد سیاسی و آزادی زنان» مانتلی ریویو شماره ۲۱، شماره ۴، (سپتامبر ۱۹۶۹). چون این کار «کار غیرمزدوری» است «به حساب نمی‌آید». (همانجا ص ۱۶). «کار زنان ارزش مادی ندارد، بنابراین

بی‌ارزش است، بنابراین حتی کار نیست.» (ص ۱۶). این مبنای مادی فرودستی زنان است... در جامعه‌یی که پول ارزش را تعیین می‌کند... زنان، که این کار بی‌ارزش را انجام می‌دهند، به سختی ممکن است به اندازه‌ی مردان ارزش‌گذاری شوند، که برای پول کار می‌کنند.» (ص ۱۶). همان‌طور که در بالا اشاره شد، انگس و اخیراً کارن ساکس هم کارخانگی را تولید ارزش‌های مصرفی نامیده بودند

{به نظر فمینیست‌های مارکسیست و سوسیالیست‌های نو (مثل بنستون Benston) علت فرودستی زنان این است که کار خانگی آن‌ها بی‌ارزش تلقی می‌شود، به عنوان ارزش مبادله محسوب نمی‌شود و فقط دارای ارزش مصرفی به حساب می‌آید و در جامعه‌ای که پول معیار همه‌ی ارزش‌هاست (ارزش مبادله) موقعیت زن که کارش ارزش مبادله تولید نمی‌کند، پست شمرده می‌شود. (البته انگلس و کارن ساکس Sacks) هم کارخانگی را تولید ارزش‌های مصرفی نامیده بودند.}

لیز فوگل در «خانواده زمینی» می‌گوید: زن چون ارزش مصرفی تولید می‌کند بنابراین از خود بیگانه نیست و شاید نمونه سازماندهی کار آینده به این گونه باشد. ارزش مصرفی چون بلافاصله قابل استفاده است، قدرت دارد. او پیشنهاد جامعه‌ای را می‌دهد که تولیدات بلافاصله قابل استفاده باشند. بنابراین به زعم او زنان خانه‌دار چشم‌انداز زندگی‌یی را دارند که تولید در آن می‌تواند از خود بیگانه نباشد. به نظر فوگل چنین هشپاریی منشا آگاهی و قدرتی است که زنان را به جلو و به سوی عمل انقلابی سوق می‌دهد. در حالی که باید سوال کرد آیا تاکنون زنان خانه‌دار پیشگامان عمل انقلابی بوده‌اند؟

به هر حال بحث‌های زیادی هست که کارخانگی را تنها کاری می‌دانند که از خود بیگانه نیست و خانه در جامعه سرمایه‌داری تنها جایی است که فضایی از خود بیگانه ندارد. به نظر یکی از نظریه‌پردازان فمینیست به نام سانتاگ Sonatg، نباید در

تاریخی زن است. بعد از آن خانواده‌ی تک همسری و حق پدری به وجود آمد و زن وسیله‌ای شد صرفاً برای تولید مثل: «اولین تضاد طبقاتی، تضاد طبقاتی زن و مرد بود... مرد نماینده‌ی بورژوازی است و زن نماینده‌ی پرولتاریا» (ایدئولوژی آلمانی). انگلس راه‌هایی را ۱- حضور زنان در تولید اجتماعی و ترک تولید خانگی می‌داند (که به زعم او اجتماعی خواهد شد) و ۲- الغا خانواده (حداقل به شکل کنونی).

۴- تولید برای مبادله که توسط مرد آغاز شد نقطه عطفی در چیرگی او بر زن و سقوط موقعیت زن بود.

۵- فراهم کردن فرصت اشتغال برای زنان یا اشتغال زنان به تنهایی مشکل زنان را حل نمی‌کند. ممکن است وابستگی اقتصادی آنان را به مرد کم کند، اما از خودبیگانگی از کار و بحث ارزش مبادله را منتفی نمی‌کند: در عین حال که اشتغال زنان یک قدم به جلو است اما قدمی در جهت کسب آزادی نیست. حتی کسانی می‌توانند ادعا کنند که اشتغال می‌تواند در جهت از خود بیگانگی بیشتر باشد (به خاطر اینکه وارد روابط کار و سرمایه می‌شوند و در همان موقعیت از خود بیگانه‌یی قرار می‌گیرند که هم‌تاهای مردشان). اگرچه کار زنان در کنار هم باعث ارتقا آگاهی طبقاتی و زنانه‌ی آن‌ها می‌شود، تا اینکه در جزایر منزوی خانه به تنهایی کار کنند.

بحث مرحله تولید و بازتولید را





چیزی که سیمون دوبوار به عنوان «دیگری» نام می‌برد. در حالی که فورمن در زنانگی بر عناصری چون انفعال، خوشایندی فیزیکی، جذابیت و یک مازوخیسم ذاتی تاکید دارد که از منظر مارکسیستی برای کشف

پی‌الغای خانواده هسته‌ای بود بلکه باید تضاد بین دنیای بیرون و خانه را از بین برد. الی زارتسکی Eli Zaretsky در کتابش «سرمایه‌داری، خانواده و زندگی شخصی» (۱۹۷۶) بحث می‌کند که این سرمایه‌داری است که جدایی نهایی بین عرصه‌ی خصوصی و عرصه‌ی عمومی را به وجود آورده است. او می‌گوید با بوجود آمدن سرمایه‌داری است که عرصه‌ی خصوصی کاملاً از عرصه‌ی عمومی جدا می‌شود و در نتیجه «کار» از «زندگی» جدا می‌شود. به بیانی «پرولتریزه شدن» در جامعه سرمایه‌داری انجام شده است و کار از خود بیگانه و بیرونی می‌گردد و باعث بوجود آمدن یک دنیای درونی احساسی می‌شود. این امر باعث بوجود آمدن یک فضای جدید تاریخی از زندگی شخصی می‌شود. چون کار در عرصه‌ی عمومی از خود بیگانه است تنها جایی که برای زندگی واقعی باقی می‌ماند فضای خصوصی است: خانه. رشد سرمایه‌داری باعث بوجود آمدن نیاز به پیداکردن هویت فردی می‌شود که در خارج از خانه عملی است. در یک کلام پرولتریزه شدن باعث رشد سوژکتیویته شده است. به واسطه‌ی این مادران و زنان وظیفه‌ی تسکین آلام عاطفی و روانی در روابط شخصی را هم به عهده دارند. بنابراین برای زنان در خانواده زندگی و کار از هم جدا نیست و به هم وابسته است و بنابراین از خود بیگانه نیست. در نتیجه در جامعه‌ی سرمایه‌داری خانواده نقش اساسی نگهداری نیروی انسانی را به عهده دارد که در عرصه‌ی از خود بیگانه‌ی عمومی عملی نیست. بنابراین شکاف بین «احساسات شخصی» و «تولید اقتصادی» نیز خود یک تقسیم کار بین زن و مرد است. زنان با «زندگی عاطفی» هویت‌یابی می‌شوند و مردان با «مبارزه برای بودن».

آنا فورمن هم بحثی مشابه زارتسکی دارد، اما او می‌گوید که حاله زنان به اینکه متولیان زندگی عاطفی هستند یک ساختار جنسیتی می‌سازد - «زنانگی» - که ذاتاً از خود بیگانه است، چرا که بلافاصله توقع فرم مشخصی از زنانگی را ایجاد می‌کند. همان

هویت‌یابی تاریخی بسیار خوشبینانه‌تر است تا نظر زارتسکی که معتقد است زنان کار از خود بیگانه ندارند و مردان دارند. برای مباحث آتی در تحلیل مارکسیستی، دیالکتیک ذاتی این دینامیسم به نظر بسیار جذاب‌تر و ارزشمندتر است.

سایر سوسیال‌فمینیست‌ها مثل فورمن و به عکس فوگل، کارخانگی را برای زنان ذاتاً از خود بیگانه می‌دانند. به طور کلی بحث آن‌ها این است که کارخانگی در واقع کار از خود بیگانه است. ژیلآیزنشتاین (Zillah Eisenstein) (۱۹۷۹) بحث می‌کند که هر وظیفه‌ای که از قبل برای یک گروه مشخص شده باشد، کار از خود بیگانه است، برای اینکه آزادانه انتخاب نشده است. و «تقسیم جنسیتی کار در جامعه برای زنان کار غیرخلاق را سازمان می‌دهد و آن‌ها را منزوی می‌کند.» (ژیلآیزنشتاین «بسط یک تئوری در مورد سرمایه‌داری و سوسیال فمینیسم» - نیویورک مانثلی ریویو ۱۹۷۹)

یک بحث مشابه نیز توسط ماریاروسا دلا کوستا Mariarosa Dalla Costa در مقاله‌اش با عنوان «زنان و انهدام جامعه» (۱۹۷۲) ارائه می‌شود. وی بحث می‌کند که انزوای زنان در خانه و وابستگی آنان به مردان عوامل از خود بیگانگی هستند. به نظر دلا کوستا کار در کارخانه به خاطر اینکه شکل کار جمعی است بطور بالقوه عناصر از خود بیگانگی کمتری را نسبت به کار خانگی دارد. «همکاری با دیگران در کارخانه برای تولید قطار، ماشین یا هواپیما همان چیزی نیست که در انزوای چند متر

مکعب آشپزخانه برای قرن‌ها انجام داده- ای.» (همانجا). از آن‌جا که زن خانه‌دار در تولید اجتماعی شرکت ندارد از «تمامی امکانات خلاقیت و رشد فعالیتی که انجام می‌دهد» محروم است (همانجا). او سپس در همان مقاله اشاره می‌کند که فقط ورود زنان به حوزه‌ی تولید عمومی به از خود بیگانگی زنان پایان نمی‌دهد: «بردگی در یک خط مونتاژ، آزادی از بردگی ظرفشویی در آشپزخانه نیست.» (همانجا). زنان باید اسطوره‌ی رهایی از طریق داشتن کار (شغل) را رها کنند. وی تاکید می‌کند که به هر حال کارخانگی کاری از خود بیگانه است؛ چرا که کاری مبتذل (پیش پا افتاده) و یکنواخت است و همینطور کاری است که در انزوا انجام می‌گیرد. (ماریاروسا دلا کوستا «زنان و انهدام جامعه» ردیکال امریکا ۶، شماره ۱ (ژانویه- فوریه ۱۹۷۲))

واضح است که در پاسخ به اینکه آیا کار خانگی کاری از خود بیگانه است می‌توانیم بگوئیم که برخی از عناصر در آن وجود دارند و برخی وجود ندارند. زن خانه‌دار نسبت به کارگر کارخانه کنترل بیشتری بر اوقات خود دارد؛ او به طور کلی می‌تواند تصمیم بگیرد که هر کارش را کی انجام دهد. این امر تا حدی به زن خانه‌دار اجازه- ی برنامه‌ریزی کار خلاق که مارکس اعتقاد داشت عامل اساسی کار غیربیگانه است را می‌دهد. از طرف دیگر کارهای روزمره و تعیین شده، یکنواخت و از هم مهم‌تر بی‌ارزش‌اند (البته به جز کل فرایند بچه‌داری؛ گرچه بسیاری از وظایف زنان در

این زمینه هم بی‌ارزش و یکنواخت و تکراری هستند). زنان همچنین از شرکت فعال در حوزه‌ی تصمیم‌گیری‌های کلان و سیاسی محروم هستند. و این یک عنصر دیگر از عامل خودبیگانگی است. بالاخره اینکه وابستگی اقتصادی زن نیز باید به عنوان یک عامل دیگر از عوامل خود بیگانگی مطرح شود. با این حال این واقعیت که زندگی و کار زن خانه‌دار به نسبت کار کارگر صنعتی یک‌پارچه‌تر است، این واقعیت که به عکس کارگر کارخانه زن کنترل خلاق بر فضا و وقت را خود دارد، اینکه او گاه بطور واقعی کاری خلاق و هنرمندانه (مثل بافتنی و سوزن دوزی) انجام می‌دهد، و این اساس تجربه‌ی کار غیربیگانه‌ی اوست. از جمله نکات مهم دیگر کار غیربیگانه زن، ارتباط عاطفی او با دیگران است

مهمترین مبحث در مورد کارخانگی این است که این شکل از کار چه نقشی در سیستم سرمایه‌داری دارد. پگی مورتون در مقاله‌ای قدیمی (۱۹۷۱) می‌گوید: کار خانگی «کاری است که وظیفه‌اش نگهداری و تجدید تولید نیروی کار است.» (مقاله «کار یک زن هرگز تمام نمی‌شود» ۱۹۷۱). دلاکوستا در مقاله‌ی که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد از آن نظر پیش‌تر می‌رود: «کارخانگی نه تنها ارزش مصرفی تولید می‌کند بلکه کار اساسی آن تولید ارزش اضافه است.» (همانجا). و می‌نویسد: «خانواده ستون اساسی سازمان سرمایه برای تولید ارزش اضافه است.» (همانجا). دلاکوستا این نظر مارکسیست‌های اولیه که بر این باور بودند که کارخانگی چون فقط ارزش مصرف تولید می‌کند و در حاشیه‌ی سیستم سرمایه‌داری است را رد می‌کند. زنان خانه‌دار در بازتولید نیروی کار شرکت دارند، و بنابراین در تولید ارزش اضافه سهم هستند. همان‌طور که می‌دانیم ارزش اضافه در واقع تفاوت بین قیمت نهایی کالا و هزینه‌ی بازتولید نیروی کار است. همان‌طور که گیل روبین Gayle Rubin توضیح می‌دهد این زنان خانه‌دار هستند که این کار «بازتولید» را انجام می‌دهند.

مارکس تمایل دارد که بازتولید نیروی کار را براساس کمیت کالاهایی که استفاده می‌شود - غذا، لباس، مسکن، سوخت و غیره - تبیین کند که برای تامین سلامت، زندگی و نیروی کار ضروری است:

«اما این کالاها قبل از اینکه به مصرف برسند باید تبدیل (به ارزش مصرف) شوند. آن‌ها بلافاصله پس از ابداع از طریق دستمزد، قابل مصرف نیستند. این کالاها قبل از اینکه بتوانند به مصرف انسان‌ها برسند باید کار روی آن‌ها انجام شود؛ غذا باید پخته شود، لباس باید شسته شود، رختخواب باید آماده شود، چوب باید خرد شود و... بنابراین کارخانگی یک عنصر کارگر است که از او ارزش اضافه بدست می‌آید. و از آن جا که معمولا این زنان هستند که کار خانگی را انجام می‌دهند باید گفته شود که زنان از طریق بازتولید نیروی کار در تولید ارزش اضافه شراکت دارند که مبنا و اُس و اساس حیات سرمایه‌داری است. (یادداشت‌هایی بر جنسیت اقتصاد سیاسی - Gayle Rubin)

بحث‌های زیادی در این مورد بوده است که آیا کار خانگی واقعا در تولید ارزش اضافه نقش بازی می‌کند یا نه. گرچه تمامی آن‌ها مربوط می‌شود به تعاریف ترم‌های کلیدی مارکسیستی چون کار «تولیدی»، کار «غیرتولیدی». بسیاری از مارکسیست‌ها توافق دارند که کارخانگی در جاودانه کردن سیستم سرمایه‌داری نقش دارد. همان‌طور که زارتسکی جمع بندی می‌کند:

«سیستم کار مزدوری... توسط کار خصوصی، کار زنان خانه‌دار و مادرها به حیاتش ادامه می‌دهد.» یکی از مشکلات این تحلیل این است که درحالی که حکم قطعی می‌دهد که کارخانگی یک جزء جدایی‌ناپذیر از سیستم سرمایه‌داری است، اما یک توضیح کلی در مورد ستم بر زنان نمی‌دهد. اِشکال بسیار اساسی در تئوری‌های مارکسیستی تا به امروز این است که انقیاد زنان را وابسته و در نتیجه‌ی ظهور سرمایه‌داری می‌داند. بنابراین توضیح نمی‌دهد که چرا زنان در جوامع

پیشاسرمایه‌داری و یا در جوامعی «پسا سرمایه‌داری» که تجربه‌ی انقلاب سوسیالیستی هم داشته‌اند، مثل شوروی، کوبا، چین، مورد ستم قرار گرفته و می‌گیرند. یکی دیگر از مشکلات رویکرد مارکسیستی عمل‌گرا به کارخانگی (که برای سرمایه‌داری ضروری است) این است که فرض را بر این می‌گیرد که سرمایه‌داری بدون خانواده‌ی هسته‌ای قادر به «تجدید تولید» طبقه‌ی کارگر نیست. همان‌طور که میشل بارت Michele Barret در کتاب مفیدش «ستم امروزه زنان» (۱۹۸۰) اشاره می‌کند، «این ادعا کلا زیر سوال است.» وی اشاره می‌کند که «تقسیم جنسیتی کار توسط سرمایه‌داری ایجاد نشده است بلکه قبل از سرمایه‌داری ایجاد شده؛ سرمایه‌داری احتمالا آن را حفظ کرده، تداوم بخشیده و تعمیق داده است؛ اما «ایدئولوژی تقسیم جنسیتی» هم قبل از سرمایه‌داری وجود داشته است. این ایدئولوژی هم زمان با سرمایه‌داری ایجاد نشده است.» بنابراین بارت این بخش از بحث زارتسکی را رد می‌کند.

بارت توسط تعداد دیگری از سوسیال فمنیست‌ها در رد نظر انگلس و بسیاری از مارکسیست‌های اولیه که معتقد بودند زنان قبل از سرمایه‌داری در موقعیتی بهشتی زندگی می‌کردند، همراه می‌شود (مثل کسانی که مقالاتی در نشریه «زنان و انقلاب» نوشته‌اند. کسانی مثل لیدا سارجنت ۱۹۸۱). همان‌طور که گیل روبین Gayle Rubin می‌گوید: سرمایه‌داری مفاهیم مذکر و مونث را که سابقه‌اش به قرن‌ها می‌رسد در بر گرفت و مورد استفاده قرار داد. هیچ تحلیلی از تجدید تولید نیروی کار در سیستم سرمایه‌داری نمی‌تواند توضیح دهنده‌ی «کفش‌های کوچک»، «کمربندهای عفت» یا هیچکدام از آرایش‌های وحشتناک بی‌زنانی و فتیشسم وحشیانه که نمونه‌های معمولی از ستم بر زنان بود که در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت بر آن‌ها اعمال می‌شد. همان‌طور که بارت اشاره می‌کند بین شیوه‌های تولید سرمایه‌داری و



پیش‌سرمایه‌داری اختلافات ساختاری وجود دارد: «اولین تفاوت، جدایی بین خانه و محل کار است که بواسطه بسط تولید انبوه تحت سیستم کار مزدوری صورت می‌گیرد... دومین اختلاف، تخصصی و سلسله مراتبی شدن هرچه بیشتر کار است که نتیجه‌ی گرایش سرمایه برای افزایش تولید است». اینکه چگونه این تحولات به طور مشخص در ستم بر زنان موثر است، نیاز به بحث‌های بیشتری در تحلیل‌های سوسیال فمینیست‌ها دارد. بدیهی است که مسئله‌ی ابتدایی آن تحلیل‌ها طرح سوال در مورد طبیعت کارخانگی در دوران اولیه است. سوال دوم که مربوط به تخصصی شدن کار است به تئوری مارکس در مورد کار از خود بیگانه برمی‌گردد - کارگری که کارش فقط به بیچاندن یک پیچ محدود شده است از محصول کار خود بیگانه می‌شود. و اینکه این به طور مشخص چگونه به روشن کردن وضعیت زنان کمک می‌کند. یک نکته بدیهی این است که زن ستیزی و راسیسم (نژاد پرستی) مفاهیم ایدئولوژیک بسیاری برای توجیه وضعیت کسانی که در انتهای سلسله مراتب اقتصادی قرار دارند، ترتیب داده است.

بسیاری از سوسیال فمینیست‌های متاخر به تقدم مردسالاری به سرمایه‌داری معتقدند - مفهومی که از فمینیسم رادیکال به قرض گرفته شده است. به رغم این اما آن‌ها به یک پایه‌ی مادی برای مردسالاری در سیستم سرمایه‌داری قائل هستند. برای مثال کریستین دلفی Christine Delphy (۱۹۷۷) مردسالاری را به عنوان «استثمار کار زنان توسط شوهرانشان» تعریف می‌کند. (دشمن اصلی - ص ۱۸) هایدی هارتمن (Heidi Hartmann) در مقاله‌ی مهمش «ازدواج نامیمون مارکسیسم و فمینیسم: در به سوی یک اتحاد پیشرفته» (۱۹۸۱) ادعا می‌کند که پایه‌ی مادی‌بی که براساس آن مردسالاری استوار می‌شود، مهم‌تر از تمامی کنترل مردان بر کار همسرانشان است. سوسیال فمینیست‌هایی همچون هارتمن وقتی می‌گویند که این فقط سرمایه‌داری نیست که از کار زنان بهره

می‌برد بلکه شوهران و پدران نیز هستند که از خدمات شخصی و خصوصی آنان بهره‌مند می‌شوند، به رادیکال فمینیسم متمایل می‌شوند. به نظر هارتمن «مردان» آن‌طور که در مانیفست گفته می‌شود «نه تنها زنجیرهایشان را از دست می‌دهند» بلکه آن‌ها در یک انقلاب فمینیستی بیش‌تر از زنجیرهایشان را از دست می‌دهند.

برخی از سوسیال فمینیست‌ها به عنصری دیگر از ارتباط زنان با سرمایه‌داری توجه کرده‌اند، و آن موقعیت آنان به عنوان کارگرمزدور است. به ویژه در سال‌های اخیر که زنان سهم مهمی از دستمزدبگیران را تشکیل می‌دهند، این یک بحث مرکزی و اساسی می‌شود. در واقع یکی از انتقادات مهم ژولیت میشل (Juliet Mitchell) در «وضعیت زنان» (۱۹۷۴) غفلت در مورد مسئله‌ی موقعیت اقتصادی زنان است. آن‌طور که بسیاری از تحلیل‌گران اشاره کرده‌اند زنان با حضور در کار تولیدی (عرصه‌ی عمومی) بیش از آن که آزاد شوند - آن‌طور که انگلس پیش‌بینی کرد - خود را با وظیفه‌ی دوگانه مواجه دیده‌اند: کار در عرصه‌ی عمومی برای دستمزد اولیه و ادامه کارخانگی بدون مزد در عرصه‌ی خصوصی.

برخی از سوسیال فمینیست‌ها، به خصوص ژیلای ایزنشتاین این را تجربه‌ی بالقوه رادیکال می‌دانند که ممکن است برای فمینیسم لیبرال به معنی یک «آینده‌ی رادیکال» باشد. به خاطر اینکه زنان خانه‌دار درحالی که ممکن است ایدئولوژی تقسیم جنسیتی کار را بپذیرند، ایدئولوژی آمریکائی حقوق برابر را هم بپذیرند. این دو ایدئولوژی در بازار سرمایه‌داری با هم تصادم پیدا می‌کنند. فمینیست‌ها خواستار افزایش این حقیقت می‌شوند که جامعه سرمایه‌داری قادر نیست وعده‌های لیبرالی خود در مورد برابری یا برابری حقوقی برای زنان را جامه عمل بپوشاند مگر اینکه

خودش (جامعه سرمایه‌داری) از بین برود». («سیاست جنسیتی و حق جدید» - ژیلای ایزنشتاین)

به کلام دیگر توقع زنان خانه‌دار برای پرداخت برابر، و ملازمت‌های منطقی هم‌چون کار مراقبت از نوزادان، مرخصی بارداری و... برای سرمایه‌داری ایجاد هزینه خواهند کرد. چنین هزینه‌هایی باعث کاهش ارزش اضافی و تهدید مناسبات سرمایه‌داری می‌شود. ایزنشتاین می‌گوید «حق جدید» این امتیازات را پیش‌بینی کرده است و برای همین است که این همه بحث علیه کار زنان می‌شود که مبنای آن در واقع مخالفت با «اصلاحیه‌ی حقوق برابر» است. برخی از خواست‌های رادیکال سوسیال فمینیست‌ها تقاضای مزد برای کار خانگی و تضمین درآمد سالانه است. اینکه این امر چه تاثیری بر اقتصاد می‌گذارد هنوز تعیین نشده است.

برخی از تحلیل‌گران تفاوت بین دستمزد زنان و مردان را هدف قرار داده‌اند (که در سطح جهان از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ دستمزد زنان هنوز ۵۰ تا ۷۰ درصد دستمزد مردان بوده است). برخی نظرشان براین بوده است که این در ارتباط با کار نیمه وقت و طبیعت غیرماهر کار زنان در عرصه‌ی عمومی است که باعث ایجاد «ارتش ذخیره کار» می‌شود که برای سرمایه‌داری ضروری است. این بحث عمدتاً توسط ایریس یانگ Iris Young (۱۹۸۱) و قبل از آن توسط ج. گراشتاین J. Gerstein

سیستم کار مزدوری

توسط کار خصوصی

زنان خانه‌دار و مادرها

به حیاتش ادامه می‌دهد



(۱۹۷۳) عنوان شده است (مقاله «فراسوی ازدواج نامیمون» آیریس یانگ در کتاب «زنان و انقلاب» و گزارش سازمان ملل در مورد دستمزد زنان در ۱۹۹۱ در «زنان جهان ۱۹۷۶-۱۹۹۰- نیویورک تایمز ۱۶ ژوئن ۱۹۹۱ از گراشتاین)

مقاله هایدی هارتمن تفاوت دستمزد زنان را یکی از عوامل مهم ستم‌دیدی زنان می‌داند. به خاطر اینکه تفاوت دستمزد از به اصطلاح «دستمزد خانواده» ناشی می‌شود (که به مرد داده می‌شود با فرض اینکه برای حمایت از خانواده‌اش استفاده شود). دستمزد خانواده، خودش همانطور که هارتمن می‌گوید: «هسته مرکزی تقسیم جنسیتی

کار است»، هسته مرکزی اقتصادی خانواده تک همسری و ادامه وابستگی اقتصادی زن به مرد.

یکی از موضوعاتی که مورد توجه سوسیال فمینیست‌هاست این است که زنان به کدام طبقه تعلق دارند. (نگاه کنید به جکی وست Jackie West «زنان، طبقه و جنس») بسیاری از تئوری‌ها بر این

نکته بنا شده‌اند که تفاوتی که مارکسیسم سنتی بین طبقات بورژوا و پرولتاریا قائل می‌شود در مورد زنان کارکرد ندارد. چرا که زنان موقعیت دوگانه‌ایی در رابطه با طبقه دارند یا طبقه‌ایی دوگانه دارند. آن‌ها هم در رابطه با موقعیت طبقاتی مردی که از نظر اقتصادی به او وابسته‌اند تعریف می‌شوند و هم در رابطه با وضعیت دستمزد خودشان - اگر کار کنند - در عرصه‌ی عمومی تعریف می‌شوند. (به خاطر داشته باشید که در مارکسیسم سنتی موقعیت طبقاتی فرد در ارتباط با شیوه‌ی تولید مشخص می‌شود). مشکل این است که یک زن مطلقه بورژوا در کجای این نگرش قرار می‌گیرد؟ این مسئله‌ای است که مارکسیسم سنتی قادر به پاسخگوئی به آن نیست. برای اینکه او (زن مطلقه بورژوا) اگر خودش سرمایه نداشته باشد و صاحب ابزار تولید هم نباشد، پس از طلاق، تبدیل به طبقه‌ی کارگر می‌شود (و اگر غیرماهر و تحصیل نکرده هم باشد، حتی

پایین‌تر از آن سقوط خواهد کرد). فمینیست‌های رادیکال این بحث را می‌کنند که زنان خودشان یک طبقه یا بیشتر یک کاست اجتماعی را تشکیل می‌دهند، اما سوسیال فمینیست‌ها هنوز اصرار دارند که در بین زنان تفاوت طبقاتی وجود دارد. یک تحلیل خوب در این مورد را می‌توان در «جستجوی شناخت‌شناسی، ساختن تئوری فمینیستی» (۱۹۸۱) با عنوان «چشم‌انداز زنان در طبقه» پیدا کرد.

آخرین زمینه‌ایی که تحلیل‌های سوسیال فمینیست‌ها بر روی آن تمرکز دارد این است که خانواده محلی برای اجتماعی کردن ایدئولوژی است و مادر نقش مهمی



در این رابطه دارد. هارتمن با استفاده از یکی از رهنمودهای زارتسکی رابطه‌ی بین تقسیم جنسیتی ارزش‌ها و مناسبات سرمایه‌داری را کشف می‌کند. به طور کلی به نظر هارتمن رفتارهای کلیشه‌ای زنان و مردان برای سیستم سرمایه‌داری کلیدی است. این رفتار به نظر او از طریق اجتماعی کردن ایدئولوژی صورت می‌گیرد.

به نظر هارتمن ویژگی‌هایی همچون رقابت، عقل‌گرایی، مهارت دستی و تمایل به برتری در مردان ویژگی‌هایی است که برای دنیای صنعتی سرمایه‌داری مورد نیاز است. ایدئولوژی جنسیتی هدف دوگانه‌ی تجلیل از ارزش‌های مردانه/سرمایه‌دارانه و در عین حال وظیفه‌ی بدنام کردن ویژگی‌های زنانه/نیاز اجتماعی را انجام می‌دهد. چون ارزش کلاهایی که سرمایه‌داری برای مبادله تولید می‌کند بیش از مصرف است، ایدئولوژی آن حوزه‌ی ارزش مصرف را تحقیر می‌کند- حوزه‌ی زنان- و ویژگی‌های مربوط به آن حوزه را- حوزه‌ی عاطفی، پرستاری و...

تازمانی که این ایدئولوژی حاکم است، تقابل و برتری سرمایه در ارزش مبادله با تقاضا برای ارزش مصرفی توجیه می‌شود».

ساندرا هاردینگ در مقاله «مبنای واقعا مادی مردسالاری و سرمایه‌داری چیست؟» (۱۹۸۱) از مشاهدات هارتمن روی تجانس رفتار مردانه و ارزش‌های سرمایه‌داری استفاده می‌کند. دلیل این تجانس بر این واقعیت استوار است که اجتماعی شدن ایدئولوژی در خانه و توسط زنان صورت می‌گیرد. در واقع تقسیم جنسیتی کار که مبنایش مردانه است این ایدئولوژی را می‌آفریند، چرا که مراقبت، نگهداری و پرستاری تقریبا در همه جای دنیا توسط زنان صورت می‌گیرد و به خاطر اینکه تقریبا در همه جای دنیا زنان جنس دست دومند، کودک آگاهی‌اش را بر اساس این واقعیات کسب می‌کند و این هویت جنسی را نسل‌های بعدی هم می‌آموزند و ایدئولوژی جنسیتی ادامه پیدا می‌کند.

سوسیال فمینیست‌ها این پروسه را بیشتر تحلیل کرده‌اند. بیش از همه آن‌ها مکتب فرانکفورت - بعد از جنگ جهانی دوم- آن را تحلیل کرده است؛ برخی نظریه‌پردازان این مکتب تمایل دارند تا عناصر فرویدیسم را با مارکسیسم تلفیق کنند. در این رابطه و از همه مهم‌تر تئوری پردازی ماکس هورکهایمر است که درباره‌ی «شخصیت اتوریته طلب» انجام گرفته است. بر اساس این تئوری کارگران از نظر ایدئولوژی به گونه‌ای بازتولید می‌شوند که در دنیای کار سرمایه‌داری، کارکرد داشته باشند. (ماکس هورکهایمر «اتوریته و خانواده - در تئوری منتقدانه ۱۹۶۳ نیویورک). بنابراین پرورش کودک به عنوان بازتولید کارگران با نقش‌های ایدئولوژیک قلمداد می‌شود. نانسی چودرو Nancy Chodorow در مقاله‌ی «مادری، برتری مرد در سرمایه‌داری» (۱۹۷۹) بسیاری از ایده‌های اصلی موجود در تحلیل فمینیستی را فراهم کرده است. او با استناد به تز زارتسکی اشاره می‌کند که سرمایه‌داری شکاف بین عرصه‌ی عمومی و خصوصی و

جدایی بین حوزه‌ی تولید اجتماعی و کار خانگی را تداوم می‌بخشد. نانسی چودرو معتقد است که کار زنان در خانه و نقش مادری پست شمرده می‌شود زیرا این کارها در خارج از حوزه‌ی مبادله‌ی پول و غیرقابل اندازه‌گیری با پول هستند. در این رابطه عشق نیز با اینکه ممکن است ارشمند باشد، فقط در حوزه‌ای تحقیر شده و بدون قدرت ارزش می‌یابد. (نانسی چادورو «مادری، برتری مرد و سرمایه‌داری» در «مردسالاری در سرمایه‌داری» - ایزنشتاین ص ۸۹)



به باور او زنان به عنوان مادر در بازتولید کارگران برای سرمایه‌داری شرکت دارند، «هم فیزیکی در ارتباط با کسب قابلیت‌ها، هم عاطفی و هم ایدئولوژیک.» البته بحث او بیشتر در رابطه با فرویدیسیم است. اما لب کلام او به شرح زیر است:

«سرکوبی، نفی تمایل و تعلق، نفی دنیای زنانه و آن چه که زنانه است، تصویب و تایید دنیای مردانه، هویت‌یابی با پدر ایده‌آلیزه‌ی غایب - همه نتیجه‌ی پروسه‌ی مادری - باعث ایجاد مردانگی و برتری مرد در سیستم جنس - جنسیتی می‌شود و همچنین باعث به بار آوردن مرد به عنوان عضو دنیای کار سرمایه‌داری.»

باید در اینجا به عنوان معترضه به کمبود بسیار جدی بحث بازتولید در مباحث مارکسیستی اشاره کنم. بی‌توجهی و عدم تمرکز آن‌ها روی عناصر از خود بیگانگی در بازتولید بیولوژیکی - یا کار زایمان - که ژولیت میشل در «موقعیت زن» از آن به عنوان یکی از چهار ساختار ستم‌دیدگی زن اشاره می‌کند - بقیه شامل تولید (عدم دسترسی زنان به پروسه‌ی تولید)، عدم کنترل بر تمایلات جنسی، و نقش او به عنوان اجتماع‌پذیر کردن کودکان است -

(ژولیت میشل - «موقعیت زنان») اما به واقع این یک نفر غیرمارکسیست است به نام آدرین ریچ Adrienne Rich، که به جزئیات عناصر از خود بیگانگی در این نوع کار، (در اثر «از تولد زنان» ۱۹۷۶) می‌پردازد.

آخرین مفاهیمی که تئوری معاصر از تئوری مارکسیستی استنتاج کرده است، گرچه بسیاری از طرفداران آن ممکن است مارکسیست‌ها نباشند، مفاهیم عمل (پراتیک)، رشد خودآگاهی و ایدئولوژی است. نانسی هارت‌استاک در مقاله‌ای به سال ۱۹۷۵ منتشر شد، این بحث را می‌کند که ایده‌ی مارکسیسم در مورد عمل، طرزکاری است که باید به وسیله‌ی آن انقلاب فمینیستی بتواند از بقیه‌ی انقلاب‌ها متمایز شود. «روش ارتقا آگاهی در گروه‌های کوچک، با تاکیدش بر تجربه و کسب آگاهی در رابطه با تجربه شخصی، بهترین نمونه‌ی «پراتیک» است که بر مبنای فمینیسم ساخته شده است.» (نانسی هارت‌استاک «فمینیسم بنیادگرا: پروسه و چشم‌انداز» در ساختن تئوری فمینیستی. ص ۳۵. وی با استناد به مارکس اشاره می‌کند: «انطباق با شرایط تغییر یافته و انطباق فعالیت انسان با خود تغییر یافته تنها نوع عمل انقلابی است.» (همانجا ص ۳۷)

از همان مجموعه بورلی فیشر Beverly Fisher-Manick گوشزد می‌کند که گروه‌های نامبرده - گروه‌های کوچک - ممکن است بیشتر زنان سفید طبقات بالا و متوسط را بسج کنند تا زنان جهان سوم و زنان طبقه‌ی کارگر و طبقات پایین را. (فیشر «ژاد و طبقه: فراسوی سیاست‌های فردی» در «ساختن تئوری فمینیستی» ص ۱۵۸). این امر به خاطر این است که رسمی بودن جلسات بحث این گروه‌ها ممکن است باعث ساکت شدن این زنان شود.

..... علاوه بر این ممکن است بحث‌های جدی آن‌ها را گزافه‌گویی بدانند. «بسیاری از زنان رنگین پوست این را خاص مردمان سفید می‌دانند که از کاه کوه می‌سازند و حرف می‌زنند و اسمی فانتزی مثل (ارتقا آگاهی) روی آن می‌گذارند.» به نظر می‌رسد فیشر

یک مسئله‌ی اساسی را که ذات مقوله‌ی ارتقا آگاهی است مورد هدف قرار می‌دهد. این مسئله در عین حال به یک پارادوکس اشاره دارد، پارادوکسی که در قلب مفهوم مارکسیسم از آگاهی و ارتباط آن با تغییرات انقلابی وجود دارد.

برای اینکه اگر یک جلسه برای ارتقا آگاهی فقط صحبت‌هایی غیرمستقیم باشد، فرض بر این است که با در میان گذاشتن تجارب (منفی) اعضای گروه، مخرج مشترک این تجارب می‌توانند در جهت آگاهی گروه موثر بوده و با یافتن دلایل سیاسی آن تجربه‌ی منفی مشترک، دلیل ستم دیدگی خود را درک کنند. این ایده، ایده‌ی مرکزی کار مارکسیست‌های مدرن، مثل کار «ریشه‌یابی ستم» از فرایر Freir است. این گونه پنداشته می‌شود که یک طبقه یا گروه بیشتر و همزمان با تحلیل انتقادی به «آگاهی» می‌رسد، تا به هشیاری از موقعیت سیاسی‌اش. چنین هشیاری لزوماً انقلابی است، چرا که آن گروه متوجه می‌شود که کی و چی باعث ستم دیدگی آن‌ها شده است. کارل آلریش همانطور که Carol Ehrlich می‌نویسد: «برای زنان آگاهی از موقعیت ستم جنسی به این معنی است که آن‌ها به عنوان زن تحت ستم هستند، اینکه آن‌ها پست‌تر از مردان نیستند، و اینکه مردسالاری امری ناگزیر و بدیهی نیست.» (کارول آلریش «زدواج نامیمون مارکسیسم و فمینیست: می‌تواند نجات پیدا کند؟» در زنان و انقلاب ص ۲۴)

ارتقا آگاهی بنابراین باعث هشیاری از تعلق داشتن به یک گروه سیاسی تحت ستم می‌شود. برای مارکس این گروه پرولتاریا بود و برای فمینیست‌ها: زنان.

بنابراین، از این منظر ارتقا آگاهی فقط گفتگوی غیرمستقیم نیست، یک گپ کافه‌ای نیست، و این ممکن است در مخالفت با ادعاهای فیشر در مورد زنان جهان سوم باشد. در جلسات ارتقا آگاهی قوانین کلی مشخصی وجود دارند و اغلب دارای تحلیل است و نیاز به تحلیل دارد. و در بدترین حالت، فرض می‌گیریم ارتقا آگاهی می‌تواند یک روش مستقیم برای تلقین ایدئولوژی باشد. (من باور ندارم که

این به طور وسیع در جنبش زنان امریکا اتفاق افتاده باشد، اما از نظر تئوری امکانش هست.)

یکی از مسائل قدیمی دیدگاه انقلابی این است که آیا آگاهی مردم (از شرایطشان) به خودی خود ارتقا می‌یابد یا اینکه نیاز به این وجود دارد که آگاهی بیشتری از بیرون (توسط یک عده نخبه) به آگاهی مردم وارد شود. به نظر می‌رسد که مارکس در بیشتر موارد بر این باور بوده است که ریشه‌ی انقلابی‌گری در توده‌ها وجود دارد و به طور خودانگیخته تبدیل به آگاهی انقلابی خواهد شد.

اما همان‌طور که می‌دانیم لنین به این

تمامیت پروسه تغییر به عنوان

بخشی از خود تغییر محسوب

می‌شود، بنابراین هدف

نمی‌تواند وسیله را توجیه کند

اعتقاد رسید که یک گروه نخبه انقلابی لازم است که هم آگاهی مردم را ارتقا دهد و هم رهبری پرولتاریا را به عهده گیرد. فمینیست‌ها در تئوری مفهوم یک حزب روشنفکری را رد می‌کنند: «ما نمی‌توانیم از نخبه‌گرایی در مفهوم یک حزب آوانگارد حمایت کنیم... مدل لنینیستی... بسط یافت تا ماشینی خلق کرده باشد که بتواند در غیاب... آموزش سیاسی عمل کند.» (هارتاستاک - «فمینیسم بنیادگرا» ص ۴۰ - در عین حال به نقش روشنفکران در شکل‌گیری پایه و اساس «نظریه فمینیسم سیاه» در موج دوم، اذعان دارد.)

بن‌مایه‌ی ایده‌ی آگاهی مفهوم ایدئولوژی است. ایدئولوژی اغلب به دو شکل مشخص استفاده می‌شود: یکی به عنوان «یک ترم

جایگزین برای پروسه‌هایی که بوسیله‌ی آن‌ها مفهوم تولید شده، مورد چالش قرار می‌گیرد، بازتولید می‌شود و منتقل می‌شود.» (بارت). و دومین مفهوم ایدئولوژی که محدودتر استفاده می‌شود به یک سیستم تصنعی روشنفکری دلالت دارد که در منافع طبقه‌ی حاکم ریشه دارد. در هر دو مورد نظر مارکسیسم سنتی این است - همان‌طور که دیدیم - که ایدئولوژی در یک بنیان مادی ریشه دارد، در واقع توسط آن تعیین می‌شود. (برخی از مارکسیست‌های معاصر از این ماتریالیسم محدود گذر کرده‌اند. به طور مشخص به

لوئیس آلتوسر، «ایدئولوژی و State Apparatuses» نگاه

کنید - گرامشی:

یادداشت‌های زندان " به

خاطر این نظریه

مارکسیستی در مورد

آگاهی یک «پارادوکس

کلاسیک» اساسی بوجود

می‌آید. به این معنی که

«زندگی مادی آگاهی را

تعیین می‌کند اما تغییر

انقلابی شرایط هستی

(زندگی مادی) به ارتقا

سطح آگاهی طبقاتی

وابسته است» (بارت). دو

راه برون رفت از این پارادوکس وجود دارد:

اگر شخص به تحلیل سفت و سخت مادی

بچسبد، می‌شود فرض کرد که شرایط

تولید، اعضای طبقه‌ی اقتصادی را به دیدن

شرایطشان به طور دیالکتیکی رهنمون

می‌شود، که تفاوت خود را با اعضای سایر

طبقات متوجه شوند و برای تغییر

شرایطشان تلاش کنند. اما حتی همین

تئوری هم فراتر از یک تحلیل خیلی سفت

و سخت مادی می‌رود، چرا که به وجود یک

آگاهی انعکاسی و انتقادی در کارگران

اعتقاد دارد که بطور کامل توسط شرایط

مادی‌اشان تعیین نشده است (اینکه منطبق

دیالکتیک ذهن کارگران را به مسیر

مشخصی هدایت کند، خود سوال دیگری

است؛ اگر این‌طور باشد بنابراین خود

دیالکتیک کنترل‌کننده است و این ماتریالیسم جبرگراست).

راه حل دیگر این پارادوکس این است که

اجازه داده شود تا رهبری یا یک گروه نخبه

که به یک شکلی به آگاهی رسیده‌اند به

پرولتاریا کمک کنند تا به منافع خود واقف

شود یا این منافع را برای آن‌ها تدوین کرده

و به رهبری آن‌ها بپردازد (که این در واقع

راه حل لنینیستی است). این دو مسیر

بازتابی از دو شیوه‌ی شناخت شناسانه‌ی

است که از مارکسیسم به ارث رسیده‌اند و در

واقع در نزد خود مارکس نیز از ابتدا وجود

داشته است.

همان‌طور که کاترین الف مک کینون اشاره

کرده است (۱۹۸۲): «در گرایش اول،

تمامی اندیشه، شامل تحلیل اجتماعی به

خاطر اینکه توسط زندگی اجتماعی - که

شرایط آن برای هیچ تئوری خارجی

نیست - شکل گرفته، ایدئولوژیک است...

در گرایش دوم، تئوری به نسبتی که درست

باشد، یک تئوری زیر متنی است.» (کاترین.

الف Mackinnon - «فمینیسم، مارکسیسم،

روش و موقعیت، یک دستور جلسه برای

تئوری شماره ۳ - ۱۹۸۲)

مک کینون بحث می‌کند که باید بین تئوری

فمینیستی از تئوری مارکسیستی تفاوت

قائل شد چرا که تئوری فمینیستی برای

ساختار ایدئولوژیکش باید بیشتر روی جنس

یا جنسیت تکیه کند تا روی شرایط مادی

زندگی... «جنسیت برای فمینیسم همان

چیزی است که کار برای مارکسیسم.» و

«همانطور (همانقدر) که متد مارکسیستی بر

ماتریالیسم دیالکتیک استوار است، متد

فمینیستی بر ارتقا آگاهی استوار است.»

ماتریالیسم دیالکتیک «برواقعیت بیرون از

اندیشه دلالت دارد، یک ابزار دارد، ارتقا

آگاهی فمینیستی در مقایسه، نیاز به

ترکیبی از اندیشه و مادیت دارد که در

مفهومی عام جنسیت زنان است.» (تز مک

کینون عمده‌تاً یک برداشت

اگزیستانسیالیستی از موقعیت فمینیسم

رادیکال است.)

به هر حال کار ارتقا آگاهی صرفاً یک کار

روشنفکرانه نیست، برای اینکه سوالات



اساسی استراتژی انقلابی را به دنبال خواهد داشت. سوال در واقع رابطه‌ی بین آگاهی و واقعیت است و اینکه اولاً اینکه آگاهی چگونه شکل می‌گیرد و اینکه چگونه روی واقعیت تاثیر می‌گذارد. همان‌طور که در بالا گفته شد فرض اساسی در تئوری فمینیستی معاصر این است که ارتقا آگاهی خودش شکلی از عمل انقلابی است (کلوریا اشتاینم - «ساختن یک تئوری فمینیستی - سایر مقالات در مورد آنارشیسم و فمینیسم شامل مقالات پگی کورنگر به ویژه «آنارشیسم: ارتباط فمینیستی» موج دوم ۴ - شماره یک بهار ۱۹۷۵)



در بسیاری از جنبه‌ها، همان‌طور که کارول ایرلیش اشاره می‌کند این مسیر در واقع بیشتر برچسب آنارشیستی خورده است تا مارکسیستی. به نظر کلوریا اشتاینم «تمامیت پروسه‌ی تغییر به عنوان بخشی از خود تغییر...» محسوب می‌شود. به کلام دیگر هدف نمی‌تواند وسیله را توجیه کند، یا خود وسیله است. (همانجا) یک مجمع زنان سیاه فمینیست نظری مشابه در مانیفست خود در ۱۹۷۷ ارائه داده است: «در کارسیاسی امان اعتقاد نداریم که هدف همیشه وسیله را توجیه می‌کند. بسیاری کارهای ارتجاعی و مخرب به بهانه‌ی نائل شدن به هدف سیاسی «صحیح» قلمداد شده‌اند. ما به عنوان فمینیست نمی‌خواهیم با نام سیاست باعث سردرگمی مردم شویم. ما به پروسه‌ی اجتماعی اعتقاد داریم.» («یک نظرگاه فمینیستی سیاه» The

combahee river collective - ۱۹۸۲) در این رابطه اشتاینم و فمینیست‌های سیاه تئوری کلاسیک آنارشیستی را منعکس می‌کنند که توسط اما گلدمن و بقیه ارائه شده بود. ایرلیش ادعا دارد که فمینیست‌ها آگاهانه خود را با موقعیت آنارشیستی تطبیق داده‌اند.

برای آنارشیست‌ها هدف و وسیله باید برهم منطبق باشند: آزادی نمی‌تواند از طریق پارادوکس محدودیت در زمان حال کسب شود. مردم عادت به آزادی و برابری را با تلاش برای تمرین آن‌ها در حال حاضر کسب می‌کنند، گرچه کامل نباشد. ابزار ابتدایی انجام این کار از طریق ساختن فرم‌های آلترناتیو تشکل است که در جامعه بزرگتر نهادینه خواهد شد.

«بنابراین برای سوسیال آنارشیست‌ها انقلاب یک پروسه است و نه یک لحظه از زمان» آنارشیست‌ها از ایده‌های کنترل واقعیت مادی طرفداری می‌کنند تا ایده‌های دیگر. این مردم هستند که باید تصمیم بگیرند از موقعیت خود رها شوند؛ این به خاطر تغییر در شیوه‌ی تولید نیست. «ایرلیش با اشاره به ادامه‌ی ستم دیدگی زنان در کشورهای مارکسیستی، اشاره می‌کند انقلاب یک شبه‌ی تغییر مناسبات تولیدی، تغییر بسیار کمی در ایدئولوژی جنسیتی ایجاد می‌کند. این سوالات (او می‌گوید برای اینکه هیچ پاسخ مارکسیستی برای آن نیست) باید از آن‌ها پرسیده شود:

«چرا در کشورهای سوسیالیستی فقط تعداد کمی از زنان در مقام‌های تصمیم‌گیری حضور دارند؟ چه کسی کار خانگی را انجام می‌دهد؟ چرا هم‌جنس‌گرایی زنان و مردان سرکوب می‌شود؟ آیا در کشورهای سوسیالیستی کودکان براساس کلیشه‌های جنسیتی اجتماعی می‌شوند؟ آیا برابری زنان در تمامی مشاغل برقرار شده است؟ آزادی انتخاب زنان در موضوعاتی همچون رفتار جنسی و تولید مثل چقدر تضمین شده است... چه کسی در باره‌ی این موضوعات تصمیم می‌گیرد - زنان، یا بیشتر رهبران مرد... در کل اگر این مسائل هنوز در کشورهای سوسیالیستی وجود دارد، چرا؟»

ارتقا آگاهی تنها پراکسیس نیست که توسط فمینیست‌ها مورد نظر قرار می‌گیرد. مفهوم پراکسیس همچنین بسط روابط جدیدی را که قرار است در آینده برقرار شود نیز در برمی‌گیرد. و آن‌ها مدل‌هایی از جامعه آینده ترتیب می‌دهند و در این پروسه آگاهی ارتقا می‌یابد. نانسی هارت‌استاک در مقاله‌ای به نام «زنده ماندن» این چنین بحث می‌کند که از آن‌جا که کار از خود بیگانه یکی از موارد سرکوب‌کننده در جامعه مدرن است، فمینیست‌ها نیاز دارند که «یک مفهوم جدید از خودِ کار» را بسط دهند:

«ما می‌دانیم که بازسازی فمینیستی کار باید از یکنواختی مشاغل جلوگیری کند. مشاغل با امکانات جزئی خلاقیت و جدا کردن مردم از طریق سازماندهی کار به اجزای تکراری و وظایف غیرماهر. اگر چه ما نظراتی (ایده‌هایی) در مورد سازماندهی دوباره‌ی کار به آن صورت که می‌گوئیم داریم، اما تعریف دوباره و واقعی کار فقط در عمل امکان‌پذیر است.» (ص ۱۱۵)

او جمع‌بندی می‌کند: «بازسازی فمینیستی کار باید موقعیتی را ایجاد کند که در آن فکر کردن و کار کردن، برنامه‌ریزی و کار روتین، بخش‌هایی از کاری باشد که هر یک از ما انجام می‌دهیم؛ باید شرایطی را خلق کند که در آن بتوانیم هم زمان خود و دنیا را تغییر دهیم.» (ص ۱۱۸). این مفهوم کلاسیک مارکسیسم از کار غیربیگانه است.

عمل در عین حال به معنی ساختن نهادهای آلترناتیو است. گروه‌های متفاوت زنان امروزه در حال شرکت در چنین پروسه‌ای هستند. ایجاد خانه‌های امن برای زنان فراری یا مورد تجاوز قرار گرفته، اجتماعات آلترناتیو متفاوت، تعاونی‌های کوچک زنانه، تغییر در روابط شخصی - همه و همه، تلاش زنان برای رشد فرهنگ آلترناتیو زنانه است. این فرهنگ ممکن است به عنوان شکلی از عمل انقلابی بدون خشونت و نوعی مقاومت، فرمی از عمل دیده شود.

کریستی رایدو Christine Riddiough بسا پیروی از مارکسیسم سنتی آنتونیو گرامشی «فرهنگ هم‌جنس‌گرایان گمی‌ها و لذبین‌ها» را یک مدل از چنین

«فرهنگ مقاومتی» می‌داند. او اشاره می‌کند که: «بسیاری مفاهیم» فرهنگ گی‌ها و لزبین‌ها- بارها، موزیک زنانه، رفتار همجنس‌گرایانه - بخش‌هایی از فرهنگ مقاومت هستند که به این گروه‌ها کمک می‌کنند به بقای خود ادامه دهند و با افکار کلیشه‌ایی که توسط روابط جنسیتی «دگرجنس‌گرایی» غالب حاکم شده‌اند، مبارزه کنند. (سوسیالیسم، فمینیسم و آزادی گی‌/لزبین- زنان و انقلاب - ص ۸۶)

به طور مشابه فرهنگ زنانه نیز می‌تواند به عنوان وسیله‌ای «انقلابی» برای مقاومت دیده شود. دو فمینیست دیگر انفرگوسن و نانسی فولبر Nancy و Ann Ferguson و Folbre می‌گویند آن‌چه که به آن نیاز داریم:

«بنا کردن فرهنگی انقلابی و زنانه‌ای است که بتواند از نظر ایدئولوژیک و مادی زنان را در خارج از مردسالاری حمایت کند. شبکه‌های حمایتی مادی و فرهنگی ضد قدرت می‌توانند جایگزین‌هایی برای مناسبات مردسالارانه‌ی تولید باشند.» (ازدواج نامیمون مردسالاری و سرمایه‌داری - زنان و انقلاب ص ۳۳۰)

برخی از سوسیال فمینیست‌های معاصر اعتقاد دارند که فرهنگ زنانه، عمل زنانه و تجربه‌ی زنانه می‌تواند مبنایی از مقاومت فمینیستی ایجاد کنند که ایدئولوژی‌های مردسالارانه را ساختارزدایی بکند. نانسی هارت‌استاک به طور مشخص این‌ت‌ز را در دو اثر به سال ۱۹۸۳ بسط داده است. او در مورد شکل‌گیری یک «دیدگاه فمینیستی» بحث می‌کند که ما را قادر خواهد ساخت بفهمیم چرا نهادها و ایدئولوژی‌های مردسالارانه چنین اشکال ناهنجار و آشتی‌ناپذیری پیدا کرده‌اند و اینکه چگونه تئوری و عمل می‌تواند در مسیرهایی آزادانه‌تر هدایت شوند. (نانسی هارت‌استاک - «جنس و قدرت: به سوی یک ماتریالیسم تاریخی فمینیستی - نیویورک ۱۹۸۳ - ص ۲۳۱)

«دیدگاه فمینیستی» باید ریشه در یک درک از «چشم‌انداز زنانه» داشته باشد که

خود نیاز به بیان یک شناخت‌شناسی دارد که از «فعالیت زنده»ی زنانه ریشه می‌گیرد. این فعالیت بسیار متفاوت از فعالیت مردانه است. «موقعیت زنان به طور ساختاری متفاوت از مردان است، واقعیات زنده‌ی زندگی زنان کاملاً با مردان متفاوت است.» (نانسی هارت‌استاک - «دیدگاه زنانه: زمینه‌ی بسط یک ماتریالیسم تاریخی مشخص فمینیستی») همانطور که بینش مارکس از جوامع رها شده از تجربه و عمل کار غیربیگانه و تولید در جوامع پیشاسرمایه‌داری اخذ شده است، «دیدگاه فمینیستی» هارت‌استاک نیز ریشه در تجربه‌ی کار و عمل زنان سنتی دارد.

او در ترم‌های مارکسیستی مبنای مادی وجود زن را به عنوان مولفه‌ی آگاهی زنانه می‌داند. در حالی که زنان هم برای دستمزد کار می‌کنند، فعالیت اجتماعی اولیه آن‌ها کارخانگی (تولید ارزش‌های مصرفی) و بزرگ کردن کودکان است. همچون سوسیال فمینیست‌های قبلی و برخی «فمینیست‌های فرهنگی» معاصر، هارت‌استاک نتیجه‌گیری می‌کند که این عمل آگاهی‌ی‌ی خلق می‌کند که ارتباطی، بافتی، متنی، نظام‌مند و تأییدکننده‌ی زندگی است و در تقابل با «مردانگی مجردی» قرار دارد که بواسطه‌ی فعالیت‌های مردانه در دنیای ارزش‌های مبادله‌ای سرمایه‌داری جریان دارد که از آن عمل و ایدئولوژی مردسالارانه استنتاج می‌شود.

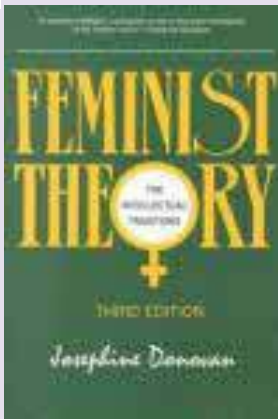
«دیدگاه فمینیستی» هارت‌استاک از «تجربه‌ی تداوم و ارتباط با دیگران، با دنیای طبیعی و ذهن با بدن» استخراج می‌شود.

«یک مبنای هستی‌شناسانه برای بسط یک سنتر اجتماعی بدون مشکل، یک سنتر اجتماعی که برای حرکت نیاز به نفی بدن، تخریب طبیعت، و یا تضاد مرگ آفرین خود و دیگری نداشته باشد، یک سنتر اجتماعی که به هیچ نوع از اشکالی که توسط «مردانگی» به کار گرتنه می‌شود، وابسته نباشد.» (ص ۲۶۴)

جمع‌بندی هارت‌استاک اساساً با سایر فمینیست‌ها، شامل آن‌هایی که از فرویدیسم پیروی می‌کنند کسانی مانند نانسی چادورو، اگزستانسیالیست‌های سنتی، رزم‌های رادفورد، رادیکال فمینیست‌هایی مثل شالامیت فایرستون و باربارا استارت، نظر رادیکال فمینیسم رنگین پوست مثل شری مورگا و گلوریا امزالدو Amzaldua و سایر فمینیست‌های فرهنگی معاصر مثل سارا رادک Ruddick و کارولا گلیلیگان ارتباط دارد.

بینش هارت‌استاک مثل برداشت آنان، از دنیایی است که «برای اولین بار در جامعه انسانی امکان یک جامعه کاملاً انسانی، جامعه‌ای که از ارتباطات متنوع ساخته شده است و نه از جدایی‌ها و مقابله‌ها» به وجود خواهد آمد.

* منظور متن انگلیسی برگ‌هایی از کتاب مقدس است که به سه زبان عبری، آرامی و یونانی نوشته شده و در کنار «دریای مرگ» یا «البحر المیت» در فلسطین پیدا شدند و متعلق به تقریباً نزدیک به دوهزار سال پیش هستند.



Feminist Theory (English)
(The Intellectual Traditions - ISBN: 9780826412485)
Price Range: \$6.57 - \$30.69 from 6 Sellers
Publisher: Continuum Intl Pub Group
Format: Paperback
Published Date: July 2000
MSRP: \$29.95

